

ازلالہ ہا، ستارہ ہا از زخم ہا، شرارہ ہا

ناتور رحمانی

از لاله ها ، ستاره ها از زخم ها ، شراره ها

او که از کوره بدر گشته

چو فولاد محکم (۱)

قصه تلخ و روانسوز آنزمان را

قصه زخم عقاب های بلند پرواز را

قصه های زندان و زندانی و زندانبان را

قصه آزادیخواهان ، سرداران را

و قصه از آن عشق و عاشقان وطن را

زمن میخواهد

آن رفیقی که همه گونه رفیق بوده و است

او میخواهد ، من با مویک خاطره

از آن دوران

از آن دژ ستمباره آدمخوار

از آن جایگاه پُر از وحشت و خوف و ادبار

از آن کشتارگاه ، از آن مسلخ استعمار

کشم تصویری چنان

از آن کوره آتش « آشویست »

که در آن آهنین بال و کوپال زیادی

فولاد آبداده و محکم شدند

و مسین پیکرهای دیگری

اندران کوره نوبان ستم

مثل موم آب شدند

تصویری از جنایات جانی ها

« خلقی ها ، پرچمی ها و خادی ها »

تصویری از همت بلند

و غرور کوهواره مبارزان

از آنهایی که آنهمه ترس و تهدید

تخویف و تطمیع را به استهزاء

می گرفتند

تصویری از خیل عقاب های زخمی

گیرمانده در تنگنای قفس

که زخم های تیر زهر آگین فروشندگان آزادی را

با پر و شهپر و منقار
تیمار میکردند
همان های که سرود واره چنین میخواندند :
« عقاب زخمی ام میتوانیم کشتن »
« مگر محال بود لحظ ای کنی رامم »
آنگه ، دژخیم که بوی گندش
در فضای هول انگیز سلولهای زندان سیر می کرد

بخود می پیچید .

رفیق راه مبارزه و پیکار و نبرد !
دشمن اسارت و زندان و قیود
قسم به همت والای تو یار
و به آن راه ای که با عشق بمردم و وطن
بی هراس تا آخر خط رفتی
و، میروی

نتوانم آشنا !
ناتوان است مویک در دستم
نتوانم که کشم تصویری
من از آن حجم جفا و بیداد
که در آنجا به همزنجیران چه گذشت !?
پیش چشمانم هنوز
گلهای پرپر شده ای بسیاری
که بخون غرق شدند
پدیدار است

بمن گفتی بنویس
کو قلمی که به تحریر کشد :
که بر خلق دست بسته به زنجیر ستم
در آن سلولستانی که رقص حلقه دارش
به هر در و دیوارش
جنبده سایه یی داشت هول انگیز ، وحشتزا

چه ها گذشت

کو نقاشی که به تصویر کشد
خنده های مستانه آزادی پرستانرا
آن شیرزن ها و شیردل مردها را
در آن هنگام که با چه صلابت ، با چه هیبت

پای دیوار به مهمانی دار می رفتند
پای آن دیواری که رنگین ز خون یاران بود
از برای آنکه باز بلرزانند
انگشت دشمن دون را ، برماشه تفنگ
من نتوانم رفیق !

ذهنم را میخراشد آن همه جور و جفا
روح ناآرام و رعشه دار شده دست هایم
شاید آنگونه که باید نگاشت
ویا آنگونه که بودست به تصویر کشید
آنچه بر او گذشت
آنچه بر من گذشت
آنچه بر همگان گذشت

صادقانه ، نتوانم رفیق
مگر ...

مگر اینقدر توانم شاید
بیادت است ای آشنا ؟
که ما با یک جهش

از آن سالهای دور

مبارزه را

همراه با جریان دموکراتیک نوین
سازمان جوانان مترقی (م ، ل ، م)
ز شهرها و روستاها
از آن ویرانه های زیستبوم مان
ویا از زیستبوم ویرانه های مان
ضد آنچه استعمار و استثمار بود

و استبداد

ضد نظام بورژوازی ، فیودالی ، کمپرادور
ضد ارتجاع سیاه و سیاهی
و آن رژیم فرتوت شاهی

آغاز کردیم

از همان سالها رزمیدیم
فقط بخاطر آزادی انسان
آزادی انسان از یوغ سرمایه
همان انسان

که استبداد با مشیت میزد بردهانش
بجرم آنکه انسان بود و میگفتند : (انسانش)
گرچه راه خطرناک بود
تاریک بود و هول انگیز
پر پیچ و پر نشیب بود و هم دشوار
ولی ما با خود می گفتیم :
" درجاده هموار دویدن هنرش چیست ؟ "
" مردانه دویدن هنرش در خم و پیچ است "
و ما مثل دریای خروشان
مست و عصیانگر

بسان کوره آتشفشان
و همگون شعله جاوید
(لهیب) پُر خروش گشتیم
سخنور و سخندان و سخن سنج
و هم آتش سخن گشتیم چون (سیدال) سخن دان
تیرراستین حرف ای که داشتیم بر دهان
بر می خاست از چله ای زبان
می نشست بر حنجره میهن فروشانی که
می لرزیدند و می ترسیدند
و یا
چو (بهمن) از فراز قله هر کوه میهن
در هرازگاهی
به دژ خودفروشان ، بردگان دون همت

هجوم بردیم

گهی (سرمد) گشتیم با همان پیمان
و استواری

ما صادقانه در هر زمانی
با همان صدا و سیمای آشنا
نهال انقلاب و آزادی را
با خون خویش آبیاری کردیم
با (یاری ها) با (دادگرها) و با (واهب ها)
با رستاخیزها
با (مسجدی ها) با (زریاب ها)
با (لطیف ها) (محمودی ها) (شیرعلم ها)
با (مجید ها) با (سلطان ها)

با (دهقان ها) وهم (پویا ها)
با (راشد و انیس و حجت زمانی)
با (بنیاد و میرویس)
تا فردای رهایی

وقتی دیوارهای شکنجه گاه ها
با خون آزادیخواهان قرمز میشد
چشمان تندیس آزادی را بسته بودند
تا مبدا ببیند ، که درخت گشن آرمانش
چسان با خون شهیدان
آبیاری میگردد

آشنا !

ما همه کشتگان تیغ بیدادیم
کو قلمی که بنگارد
آن ستم سلطنت و رژیم شاهی را
ویا آن جنایات ("حزب دموکراتیک خلق ") کذایی را
گرفتاری ، تحقیق و شکنجه و اعدام
که آکسایبی ها و کامی ها و خادی ها و بادارانسان
مجریانش بودند
ویا جریان آدمکش های مزدور
آن وجدان مرده های جهادی و طالبی را

و

مگر منی داغدار
از تمام آن بدسگالان بیزار
که با سقوط هر ستاره رخشان
سقوط کرده ام
وبا تیرباران هر عاشق با وجدان
در آشوب دوران
تیر باران شده ام
چه بنویسم ؟

مگر ای رفیق !
ای رفته راه عزت انسان
بریاد آن یاران
رزمندگان حق
درون سینه افگارم ، هر لحظه

با پرکار اندیشه
از آن روزگار درد و داغ
که تا اکنون دوام دارد
هزار تصویر میسازم

من میدانم ، تو میدانی
او میداند

که از برون تا زندان
و از زندان تا جوخه اعدام راه ای بود

بس دشوار

کسی راه رفت تا آخر
کسی از نیمه راه برگشت
کسی هم پشت پا زد

بر همه اصالت و سنجش !!

کسی غرق شد
کسی ستاره شرق شد
کسی هم گنبد تر شد
از فاضل آب گوشه خیابان .

ما دیدیم

ما خواندیم

خط خط را تا آخر داستان

که گفته بودند ،

سروده بودند :

" تا سر نرود پا نکشم از سرکویت "

" نامردی و مردی قدمی فاصله دارد "

بیادت است رفیق ؟

در آن دخمه ، در آن زندان

در آن کشتارگاه

کسی با میخ نام اش را

به دیوار و به میله و به سنگ

حک میکرد

کسی با خون پاک خویش

پلیگون پلچرخ را

عاشقانه رنگ میکرد

تصور کن
گرچه تصور کردنش مشکل بود

ای دوست

در آن لحظه که یار ما

رفیق آشنای ما

انقلابی دیار ما

میرفت که جاویدانه گردد

بروی دشمن زبون

بی باکانه میخندید

او با دست های بسته

دلیرانه می جنگید

گواه صلابت عقیده شان

در مراسم اعدام

غروب آتشین و شفق خونین بود

آنگاه که فریاد ماندگار (سرمد)

کنکره های آسمان را

خط سرخ میکشید

« زخون خویش خطی می کشم بسوی شفق »

« چه خوب عاشقی این سرخی سرانجامم »

و عقاب های بلند پرواز دیگر

از زبان آن زنده یاد

در مراسم تیرباران

سرود دسته جمعی را

تا گور های دسته جمعی

خواندند

" تویی که پشت تو می لرزد از تصور مرگ "

" منم که زندگی دیگر است اعدام "

و چنین شد

که با فاصله قدمی

قهرمانان ، سرسپردگان

کشته شده گان

جاویدانه زنده ماندند

ولی ...

سازش کارها ، تسلیم پذیرها

زبونه مُردند !!

رفیق !

آدم هایی که آن طرف دیوار شدند
با تاسف فراموشکار شدند

به آنچه باور داشتند و میگفتند :

" میارا بزم در ساحل که آنجا "

" نوای زندگانی نرم خیز است "

" به دریا شو و با موجش درآمیز "

" حیات جاودان اندر ستیز است "

من چگونه بنویسم

که برخی از آن شور آفرین های دیروز

امروز روی مُرده ریگ های ساحل

مثل ماهی های مُرده

و صدف های خالی

جای خوش کرده اند !!

آنها گوش های شان را بسته اند

تا فریاد و غریو یک ملت تحت ستم

و یک کشور در بند مانده و اسیر را

که باد های توفانی اشغال و اسارت

آنها گسترده تر میسازد

نشنوند

بیاد است رفیق ؟

وقتی فاشست های خلقی و پرچمی و خادی

ملت را مورد بازپرس و بازداشت قرار میدادند

قریه قریه و شهر شهر کشور را

به زندان مخوف و حمام خون

تبدیل کرده بودند

نسل از گوزن های عصیانگر

(ناهید) شدند (مینا) شدند

رعد شدند ، نعره شدند ،

غرش شدند ، صدا شدند

کلاغ های ابتر و مکار

این بدکنشان بی عار

آسیمه شدند ، سراسیمه شدند

نشستند بر شاخ و برکتف آن هیولای "سرخین" قبا
که آمده بود از آنطرف دریا .
بیاد داری ؟

هنوز جوان بودیم و کتاب خوان
که مشق وطن دوستی می کردیم
و سرود آزادی را با ریتم می خواندیم
بلندتر و باز هم بلندتر
همپای سرود انترناسیونال

" زندگی آزادی انسان و استقلال اوست "
" بهر آزادی جدل کن ، بندگی درکار نیست "
" با حقارت گر بیارد بر سرت باران دُر "
" آسمان را گو برو ، بارندگی درکار نیست "
بیاد داری که جای خوانده بودیم :
" ملت های که ارزش آزادی را نمی دانند حقیر اند "
و دیدیم حقارت کسان را
که با خون شهدای راه آزادی
وضو گرفتند

و برسجاده ارتجاع جهانی نشستند
آنهای که دیروز می سرودند :
" تو ای انسان دوران ساز "
" به یک عصیان به یک جنیش "
" دگرگون ساز کاخ ظلم و استبداد "
همان شعار پردازهای عصیانگردیروز
همان هایی که ضد سیستم سرمایرداری
و ارتجاع فریاد میکردند
امروز

در دامن امپریالیزم برای ارتجاع
منقبت میخوانند
آنها از بلندگوی شبکه های امپریالیستی
صبر و شکیبایی را در مقابل ستم و بیداد
تبلیغ میکنند !؟
و باخون آرمانشان
رنگ پوسیده محراب تزویر را
دوباره تازه میسازند !؟

بیادت است رفیق ؟
وقتی دژخیم خون آشام
« چپ » و « راست » بدنام
ز آسمان خونین رنگ مُلک ما
" هر شب ستاره ای فرو می کشید "
هزار تابناک ستاره را
(شاه آغا و غلام حسین و عزیز و شاهپور) را
(دین محمد محمودی ، فتاح و غرزی) را
(وکیل و ببرک محمودی)
و کی و کی را

ما از پنجره های کوچک زندان
از آن مسلخ هول انگیز می دیدیم
که :
" چراغ می کُشند ، مهتاب می روید "
" ستاره می شکنند ، آفتاب می روید "

و ما بیاد داریم
از آن دخمه ، از آن زندان
خاطرات هزاربار تلختر از زهر هلاهل را
خاطراتی از آن دوران
که سیه کاران
همه چیز بودند بجز انسان
بیاد داریم
از آن کشتارگاه انسانیت و انسان !
که در آنجا عذاب دیگری
فراتر از شکنجه های جسمانی
بر ما روا میداشتند
در آن لحظه های استخوان سوز
که بود فوران سرخ خون
نماد چشمان آماسیده ما
آه ! که چه نفرتی از شکنجه گران
خادیست ها

آن دیوانه ها ، آن سادیست ها
تا بین دندان های مان میدوید
این خود شکنجه ای بود از نوع دگر

خوب بیاد دارم
سالهای پنجاه و نه ، شصت خورشیدی بود
سالهای که خورشید را در سرزمین ما
جانیان ظلمت گستر در زندان
به زنجیر کشیده بودند
در آن سالها ، آن شرف باخته ها
برای خرد کردن غرور کوهواره آزادیخواهان
به انواع جنگ روانی متوسل می شدند
عقاب های زخمی که به دام و دانه خوپذیر نبودند
در تنگنای روانسوز قفس می تپیدند
و کرگسان پست پرواز لاشخوار ،
موزیانه بدور قفس می رقصیدند
مبارزان گیرمانده در سیاهچالهای استعمار
برای مبرهن ترین ضرورت
(رفع حاجت)
توسط کثیف ترین موجودات کرمواره
اهانت میشدند
آن حیوانات انسانما
زندانیان بی دفاع را
در مسیر راه
(از پنجره ها
تا آبریز ها)
با مشت و لگد و فحش و ناسزا
بدرقه می کردند
هرگاه در زمانه های بعید
با دست های زندانبان ، آن خادی های پلید
دروازه قفس باز میشد
قفل بزرگ و سنگین - این ساخته ای کشور چین -
که آویزه گوش درب و حلقه و زنجیر زندان بود
در مشت گره کرده آنان
برای وارد نمودن ضربه های مُهلک ، بیقرار بود
تا به پیکر زخم برداشته زندانیان فرود آید
بدین کوب و سرکوب هم اکتفا نمی کردند
آن مزدور بچه گانی که بجای خون
پیشاب سرداران کرملن درجوی هر رگشان جریان داشت

آن روان پریش های بیمار
با نهایت قباحت ، زشتی و رسوائی
درب (تشناب) را با لگد گشوده
زندانی را که جرم اش فقط وطنخواهی بود
پیش از آنکه رفع ضرورت کند
با عتاب و شتاب و استهزا
برونش میکردند از آنجا
چقدر زجرآور بود رفیق
وقتی صدای گرفته و بغض آلود
غرش دردناک پیرمردهای مریض را می شنیدیم
که برای باز شدن درب سلول
از دروازه غرور ورجاوند شان
می گذشتند
آن اهریمنان آدم نما ، با چه سفاهت
مستانه می خندیدند
و التماس آنهایی را که بنام مقدسات
توقع انسانیت داشتند

به سخریه می گرفتند
باورکن رفیق !
هنوزهم آن صدا ها ، آن التماس ها
بسان ناقوس پرده گوش هایم را
می لرزاند

آه ...
چه دشوار بود نگریستن به چشمان آتش گرفته ای آنان
که موج ناشکیبائی و شرم
و بلور شکسته ای غرور در آن متبلور بود
ما می دیدیم آشنا
در آن روزگار
آن بی آرم های نابکار
که شرم را از نو جوانی در ذهن شان آب کرده بودند
چه بیشرمانه دلشاد بودند !?
چه می کردیم ؟
ناچار ، باید شرم را بدار می آویختیم
که بی ننگ ترین اوباشان تاریخ
کلید دار زندان بودند .

آنگاه جوانتر ها یمان پرده دار می شدند
و سالخورده های گرانمایه
عاری از تحمل ، ناچار روی تشت پلاستیکی

درون پنجره می نشستند

وما ، شفافیت قطره اشک را
در شعاع کمرنگ آن دخمه می دیدیم
که با چه تلخی و درد لابلای ریش سپید شان

میدوید

چه بسا قطی و آفتابه و تشتی که
خوشایند تر از چهره کریه زندانبان های منفور

نمی گردید

این حقایق دردناک را هر زندانی
هر زنده بگور آن دوران
که نامردمان بر سرکار بودند

بخاطر دارد

معذورم ؛ اگر عفت در کلام خدشه دار است
به یقین می پذیری رفیق
رکیک ترین دشنام ها
که در قاموس قوادان استعمار هم ننگند
برای قامت آن بی ننگ ترین بی ننگ ها

قبایست کوتاه

روی کدام پستی شان انگشت باید گذاشت

که داستانیست جدا

بخاطر داری آشنا ؟

وقتی عزیزان ما

با تحمل هزار ها نامرادی و رنج

چیز چیزکی برای ما میاوردند

حالا اگر با صد خواری ، قرض و قرضداری

آنها تهیه کرده بودند

آنجا ، در همان محوطه زندان

عقب دیوار بلند ، چپاول میگردید

بلی ، آنچه خوردنی بود و نوشیدنی

دزدان خاک ، می جویندند و می بلعیدند و سر می کشیدند

؛ حتا کتاب های ما را

کتابهای مسلکی ، واژه نامه ها و دهها عنوان دیگر را

که با سیاست سیاه شان مغایرت نداشت
گذشته از فلتر آمریت بدنام سیاسی زندان

دزدی میکردند

گرچه ما ، عزیزان و کسان خود را نمی دیدیم
؛ مگر میدانستیم وضع از چه قرار است ...
زیرا تنها لیستی از فرستاده ها
و لباس های شسته را روی دست مان

میگذاشتند .

یکی دوسال اینگونه ، با جنگ روانی گذشت
سالهای سخت و سنگ بود
عقابان در قفس دلتنگ بود
مگر ؛ کسی بر آستان آن نامردان قهار
سر فرود نیاورد

وقتی عرصه برای آنهاى که درس آزادی
و آزاد زیستن را آموخته بودند

تنگ شد

در برابر کنش های غرور شکن و عزت سوز
باشیپور شهامت
در برابر روسها و مزدوران
دادند اعلان جنگ
جنگی بدون سر نیزه و تفنگ
اعتصاب غذا !
این واکنش بی همتا ، در درون سلول ها

کرد هنگامه برپا

اعتصاب سرتاسری بلاک های ۱ و ۲

و غریبى برحق زندانیان

در جوزای شصت و یک

با تحرک و کار و پیکار طیف چپ انقلابی

و در پیشاپیش "ساوو" ی تسلیم ناپذیر (۲)

این راهروان راه پرشور (م . ل . م)

افتاد براه

میدانم تو بیاد داری رفیق !

او بیاد دارد

همه بیاد دارند

که بر زنده بگوران زندان بیداد

چه ها گذشت!

یادت است؟

وقتی دژخیم زبون درگیر استحاله شد

برای شکستن اعتصاب زندانی ها

دست به شگرد های زبونانه زد

حلقه بست بدور حصار زندان

توپ و تانک ارتش اشغالگر

قوای ضربه ضد اعتصاب

خادیست های تفنگدار

جاسوس های درون پنجره ها

"باشی" ها و "ده باشی" ها

با خشونت و ددمنشی

دهلیزها ، در و دیوار و زینه های بلاک ها را

با خون زخمی ترین عقاب ها

رنگین کردند

استعمارگر آن دوران ،

که با غرش شعار های " زنده باد افغانستان ! "

و "مرگ بر کارمل !"

" مرگ بر خلق و پرچم ! "

" مرگ بر وطنفرشان ! "

کوه غرور میان خالی اش فرو غلتیده بود

به صحنه سازی های خنده برانگیز ، از نوع دیگری

دست یازید

همزنجیر های هم پیمان را

از یکدیگر سوا کردند

افزون بر هزار ، خود را مفتضح و رسوا کردند

در آن هنگام کسی از کسی خبر نداشت

به یقین میدانستیم

عده ی در اتاق های تاریک و نوساز

بلاک های ۳ و ۵ و ۶

یا در کشتارگاه های صدارت و...

شکم های گرسنه و لب های بسته شانرا

به میله های زنگار گرفته زندان می ساینند

عده ی دیگری را میدیدیم که برای تیرباران
مقابل تفنگداران خاد ، استاده کرده اند
این رجزخوانی ها و ایجاد فضای رعب و وحشت
به هیچگاه نمیتوانست
دل جانبازان از جان گذشته را بلرزاند
فرزندان غیور میهن خواه
از آن همه تپ تپ پا
از آن صحنه سازی های مذبوهانه
نمی ترسیدند ...

آنگاه که فرزانه فرزندان میهن
با لب های قفل شده
به اعتصاب نشسته بودند
پیروان آئین بی شرمی ، معاندان
ذولانه سازان کارگاه زندان
این گله سست عناصر بی ایمان
تسلیم طلبان
دهان را با حلوای پخته در مطبخ زندان
شیرین میکردند
و با کرشمه های روسپیانه
خوش خوش می خرامیدند

ما میدانستیم
تولید فضای وحشت و ترس در زندان
برای زندانی که با خون خود بسته پیمان
لاشخور پیر " کارملوف " را (۳)
که کعبه اش کرمین و خدایش پرژنیف بود
و جلاد خاد " گاو وحشی " را (۴)
که در جنایت و خیانت به میهن
و درکشتارهای دسته جمعی انسان های آزدیخواه
همتاهانش در جهان اندک است .
ارضاء میکند
زیرا شکستن اعتصاب زندانی ها
با خشنونت و خون
میتوانست دستاوردی باشد
برای پیشکش به مشاورین روس

ارباب های شان

و با این بهانه

طعم آن همه خیانت و جنایت را
در عروق مردار شان جاری می ساختند.

بلی ، رفیق !

کسی در آن کارزار نترسید

این آنها بودند که سخت می ترسیدند

و از شهامت دلیر مردان بخود می لرزیدند

آنها بودند که بسیار مذبحانه

تلاش داشتند به هروسیله ممکنه

اعتصاب را بشکنند !!

اعتصاب به بهای ضرب و شتم

شکستن دست و پای زندانیان

قتل چندین تن شان

و به قیمت افزودی میعاد حبس چند مبارز

چپی های شعله نشان

وقتی شکسته شد که اندک تقاضا های انسانی

آنچه را حق داشت سیاسی های زندانی

بناچار پذیرفتند

این گرانی خون قرمز چپ انقلابی بود

که به اعتصاب بهاء داد

و زمینه نسبی تنفس آزاد را

در آن (مثلث) های تنگ

که آسمان سه گوشه اش را

با خون کرده بودند رنگ

برای زندانیان تداعی نمود .

دشمنان آتش بجان

برای زندانیان

با طرح یک جدول

برنامه ساختند .

ساعات رفتن به تشناب ، تفریح

دیدار با عزیزان پایواز ، یکبار در ماه

بدست آوردن تقریبین کامل آنچه میفرستادند

عزیزان ما .

با این تصویری که مویک دیداری من
برکشیدست

نمیتواند عظمت فاجعه
میزان کشتار وطنپرستان
و حد و ابعاد جنایات وطنفروشان " خلقی - پرچمی - خادی " را
در آن دوران برساند !!

مگر ، اندیشه چنین است :
خارج از قافیه و ردیف سخن راست گفتن
بهتر است ، از سنگواره هایی که
در تابوت سکوت به چله نشسته اند

به هر شکل ، هرچه تصویر گردید
یک خط سیاه ای است
از آن سیاهترین روزگار
از آن فجایع بیشمار
آنچه آن خادیست ها کردند
آن روانی ها ، آن سادیست ها کردند ...
ما میدانستیم
که زوال لاشخورها
آن مردار خوارهای مفلوک
بزودی فرا میرسد
و مدفون زباله دان تاریخ می گردند
و دیدی ، چنین شد رفیق
اما ...

اما یاران سفر کرده
آن زنده نام های اسطوره ساز
آن رفیق های همزنجیر
که رنگ سرخ خون شان
خط قرمز کتیبه ی مبارزه برای آزادی
حُرمت جنبش چپ انقلابی افغانستان
و رهروان (م ، ل ، م) گردید
سوگمندان نبودند

تا به تحقق پیوستن آرمان شانرا ببینند !
زنده یاد قهرمانان سرزمین بیگانه سوز !

نوید تان باد
فرزندان صدیق وطن !
آنهایی که درس میهن پرستی
جانثاری و آزادیخواهی را
از شما ها
ای همیشه جاودانه ها
آموخته اند

این اشغالگر جهانخوار را
با چاکران رنگارنگشان
بسان آن دو متجاوز دیگر
با چنان شکست مفتضحانه
وادار به هزیمت خواهند نمود
تا دیگر استعمار جهانی را
خیال تجاوز بخاک افغانها نباشد .

وما دیدیم رفیق
در آن دخمه ، در آن زندان
وقتی ،
چریک های زخمی پیکار ، شعر می سرودند
شعر مقاومت و ایثار
کس های دیگری ذهن خنثا شانرا را
از دهلیز های آمریت سیاسی
آنطرف دیواربلند زندان میکشیدند .
و زمانی که به آنطرف رسیدند
پای به مرداب « سیاست روز » گذاشتند
ولجن آلود گردیدند
آنها با دشمن های مردم
از جنس خلقی و پرچمی
طالب بی دانش تاریخ زده
و جهادی شریر تردامن
همبستر شدند
دریغ و درد !
چه بدجنس و بی مقدار !!
و چه سبک سرانه و بی ننگ
مست از شراب چپاول

کاخ نشین و آله دست اشغالگران گردیدند
و فراموش کردند
عهدی را که با خلق ها بسته بودند
آن چپ نما های نماز گزار
آن نماز گزار های چپ نما؟!
آن سست عناصر آنجا هم
در همان آمریت سیاسی زندان
با دادن تعهد و پیمان ننگین
سخن چین و غماز و نام شدند
و زیر بال بسته ی کبوترهای عاشق
موزیانه می لولیدند
تا برای منفورترین جاسوس های دوران

خبرچینی کنند

همه میدانند رفیق
که آنها با همان تعهد خاینانه
در بیرون هم تعبیه شدند
درست برابر با طرح دشمن های میهن
این لژن ها
بخاطر استخوان شکنی های بیشتر
مغشوش ساختن فضای مبارزه
و ترور شخصیت های سیاسی پاکنهاد
هرازگاهی
هرزه درایی میکنند
نفرت انگیز اینکه در هرکجا
سر و گردن این وجدان مرده های جاسوس
در موقف و موقعیت های مختلفی
دیده میشود .

مگر رفیق ، من میدانم

که تو میدانی

انقلابیون برای نیل به یک هدف عالی

به پیش میروند

و از این قلاده بگردن ها

فقط چوچو و غوغوی چندش آوری

باقی خواهد ماند .

بیاد داری هم‌رزم آشنا؟
در آن دوران همه هراس داشتند
از سایه های هول
از سایه های خود
از بازپرس و شکنجه
از جلادهای ملوث به هزاران پلیدی
از خادیست ها و چاکرهای روس و
همه جا جال هموار بود
جال و طنفروش های چموش
آن موزی های بدتر از موش
بلی ، در آنوقت ، همه دیوار ها موش داشتند
و موش ها گوش
که مبادا گفته باشی :
« مرگ بر نوکران روس »
« این دشمن های سوگند خورده مردم »
« مرگ بر وطنفروش های خلقی و پرچمی »
بیادت است آن شکنجه گاه ها ؟
بگو ای دوست ، ای آشنا !
بگو از (صدارت ، شش درک)
(افشار و ده دانا ، و کجا و کجا)
بگو از صدها شکنجه گاه
سازمان های اولیه ، نواحی حزبی
که چون کوره های استخوان سوز (هیتلری)
در سراسر کشور
مثل یک عنکبوت (سرخ)
برای مکیدن خون انسان
بجرم آزادیخواهی
تار تنیده بودند
بگو از آنهایی که در خلوت یک لحظه
در یک محکمه قلابی صحرایی تیرباران
و بگورهای دسته جمعی
سپرده شدند !؟
بگو از ضربات چوب و میله و کیل
که همه را با تن شقه شقه و خونبار خود
آزمودیم

بگو از آن انبرهای ناخن کش
بگواز آن ماشین های برقی
که چقدر خون از حلق ما برون می کشید
بیادت است ؟
آنوقت سکوت ما
آن موش های موذی خادیست را
دیوانه میساخت

ما....
در آن شب های تیره بغض آلود
در آن شکنجه گاه ها
زیر رکبار مشت و لگد و دشنام
آن روسپیان

میدانستیم
که شهر ها و روستا ها
با یک پرخاش خودجوش
یا سازمان یافته
میروند تا گور استعمار را برکنند
ما میدانستیم که " در سنگر مبارزه ببر انقلاب خفته است "
ما تصور میکردیم
که چریک زخمی برگشته از سنگر
از کوچه ها
و کوچه باغ های خالی و خاموش
به دیدار یاران میروند
و مادر ها
برای گور نا پیدای فرزندان نامراد شان
درون پبله تاریک شب
گلهای ابریشمین می بافتند
و زنها
زن های قهرمان تاریخ سیاه مُلک
با دست های زخمی شان
از پیکر مشبک کاج ها ، نارون ها
مرمی روس ها را برون میکردند
و در تنور بربادی خانواده
برای مرد های اسیر و زندانی شان

برای روز پایوازی
نان می پختند
آنها ، آن رزم اوران عقب جبهه
در زمستان های سنگ سخت
ویا روز های تموز آتشیبار
روزهای پایوازی
با هروسيله ممکن
و با هزار مشکل و دلواپسی
برای دیدار ما به زندان پلچرخی می آمدند .
و هراس هر لحظه با کینه ، قلب شریف شانرا

می جوید

که اگر کالا اش را نگیرند
اگر او نباشد
اگر اورا
زبانشان نمی گشت که بگویند :
" اگر او را اعدام کرده باشند "
وقتی از دروازه دودلی میگذشتند
انواع اهانت و تحقیر را
تجربه میکردند

وای !!
آنها برای رسانیدن دو نان
چقدر منت (دُونان) را می کشیدند

بین رفیق ، چنین بود راه مبارزه
برای نام ، برای ننگ
برای کسب آزادی ، درجنگ
درین جنگ کی برنده شد ؟
کی بازنده ، و کی تسلیم طلب
کی چرکین صورت ماند
و کی مشعل فروزان را از رفیقی به رفیقی
امانت داد !!

خوب بیاد دارم
وقتی پارچه ابلاغ مارک دار را بما دادند
در آن نوشته بود :

« تو (...) عنصر ضد انقلاب

مطابق ماده چند و چند

به اساس حکم محکمه اختصاصی انقلابی؟!

به شانزده سال حبس محکوم شدی »

و یا تو (...)

و تو (...) و تو (...)

آنگاه ، ما همه

به ریش آن دژخیم خیال پرداز

مستانه خندیدیم

زیرا میدانستیم

که (کودتا نافرجام)

شانزده سال عمر نخواهد کرد

و چنین شد

هنوز نیم و یا کمتر ز نیم شانزده سال را رفته بودیم

که " انقلاب برگشت ناپزیر ثور؟! " شان

به پندار کودتاچی های رویونیست

که ورد زبان شان بود :

" نخواهیم برداشت گامی به پس " .

دیدیم و شنیدیم که چسان

آن شوونیزم اشغالگری غول پیکر

که در بطن چرکین اش پرورانیده بود

باند پر زکین خلق و پرچم و خاد را

مفتضح شد ، هزیمت کرد با رسوائی

از سرزمین اسکندر شکست و چغتای کش وانگریزشکن

ما خوب میدانیم

که این پیروزی

به بهاء مبارزه ، قیام

مقاومت و طغیان فرزندان جانباز میهن

نصیب خلقهای افغانستان گردید

آزادخواهانی که از چهار سمت

برای نجات میهن در یک صف استادند

مگر دریغ و درد که فریبکاران ترفند باز

ریزه خواران شبکه های جاسوسی « پشاور و مشهد و ... »

طبل پیروزی را بنام خود زدند؟!

و فرشته آزادی را
به پای اشغالگر دیگر
ابر قدرت دیگر
قربان کردند
و حالا این لجن های وطنفروش
در همراهی لشکر متجاوز دیگر
با آرایش دیگر
خفاش وار
خون ملت را می مکند
و با تبنای مافیای جهانی
کشور را تاراج میکنند
ما آنها را از سالها پیش می شناسیم
ما قبر بدون سنگ و بدون نام آنان را
در جایگاه اصلی شان
در میان ارادیل و اوباشان و دزدان و آدمکشان
می شناسیم
آشنا ! همزنجیر زندانم
حال که لحظه ها با شتاب می گذرند
زخم های مقدس آن دوران ، هنوز هم
برپیکر مان داغ و نشان دارد
هنوز هم از هر جدار آن شعله و خون
فوران میزند

و؛ اما
این زندگی مارک (ریفوجی)
در لحظه های سیاه و سپید
هستی ما را پیرانه سر می جود
وبه نابودی می کشاند

این تاریخ نگاری نیست
نه ، به هیچوجه
این شعرگونه ای از یک مثنوی درد
از یک اندوه بزرگ
به وسعت دشت های سوزان قاره ها
و به سنگینی کوههای سرزمین خود ما
از رنج یک ملت برباد رفته است
که هرچه باز اش خوانی

تازه می‌گردد
و هر چه ورق اش بزنی
خون می چکد و فریاد
این صداست
صدای من ، صدای تو ، صدای اوست
صدای آن زندانی که جاویدانه شد
و صدای آن زندانی که هنوز هم زندانی است
صدای آنی که در توفان گم شد
شاید هم این صدا
پژواک آینه فروش های شهر کورها باشد
که میگویند : آی مردم !
آینه آورده ایم ، خود را تماشا کنید
مفهوم استعمار و اسارت را
انشاء کنید
گره ازین روزگار بد ، ازین ادبار
با سرپنجه تدبیر وا کنید

ای همراه و هم باور و هم سنگر من !
ای سپاهی همیشه سپاهی
ای قدیمی ترین مبارز ، انقلابی
چریک زخمی !
ما ، چگونه به آن منزلگاه دور
و به آن چراغ که سوسو میزند
خواهیم رسید ؟

گاهی با خودم میگویم :
این همه راه را که با خون و رنج پیموده ایم
نیمه دیگر را تا هدف نهایی ، تا آزادی
کسی خواهد رفت ؟

باز بی گمان به خودم نوید میدهم
که نسل از گوزن های جوان
انقلابیون مترقی
باورمند به اصول « م ، ل ، م »
نه از قماش خود فروخته های دوران
" ره ای هزار ستاره تابناک پیر را "
پُرجوش و پُرخروش تا سپیده دم رهایی

خواهند رفت

و درفش آزادی را
(وطن پرستان واقعی)
این انترناسیولیست های واقعی
بر فراز کوه های میهن
برخواهند افراشت
آنروز دور نیست آشنا
و ما آنوقت
از بام خانه مردم
دریکروز آفتابی شهر بیگانه
با تعهد موی های سپید خویش
برای آن مبارزان جوان
برای آن عقاب های مغرورتیز پر بلند پرواز
درود خواهیم فرستاد
رفیق !
ما از کجا آمده ایم ؟
و یا در حقیقت از کدام سرزمین
آواره به این دیار شده ایم ؟

میدانم ، میگوی
از آنجای که شقایق ها را
پرپر می کنند
از سرزمینی که عشق را به گلوله
می بندند

از آن دورهای دور آمده ایم
به اجبار آمده ایم
وسخت بیچاره شده ایم !!
جهان میداند
ما از سرزمینی استیم
که در آنجا « هفتاد و دو » گروه
و « هفتاد و دو » مذهب لانه کرده است
سرزمینی که چهارراه عبور استبداد
استعمار ، استثمار
وافیون است
سرزمینی که عکس های قاتلین مردم
ویرانگران هستی

رهزان و خاینین به خاک را
در راه ها و چهار راه های آن می آویزند !
و به پای قهرمان های پوشالی شان
گل های کاغذی میریزند
سرزمین زور آزمایی قدرت ها
و جایگاه آموزش و تمرین جواسیس کشور ها
جایی که هنوز هم
آشوبگران ویرانساز
قصابان نسل پریانه و پروانه
فصل ها را در آنجا
با بمب و خمپاره و راکت جابجا می کنند
و قربانیان را چند باره به تیر می بندند

رفیق !
جهان خاموش و نظاره گر است
بچه های ما
- این جنگ زده های کوچک - سوال میکنند :
" آیا جهان جایگاه کشتار انسان
و ویرانیست ؟

گناه ما چوچه ها چیست
چرا ما را میکشند ؟
مای که هرروز به هررنگ کشته میشویم
با انفجار ، ازگرسنگی ، از سرما
از اختطاف از تجاوز از ستم از فقر
از بیکسی و بی پناهی و ...
کی برای ما جواب میدهد ؟ "
افغان پُر از سوال است و دنیا همه کر ؟!
ما که از هر غارت شده در جهان
غارت شده تریم
یکروز به همان سرزمین
برخواهیم گشت
مهم نیست که زخم تبر به شانته داریم
مهم اینست که هنوز در آنجا ریشه در خاک
وامید بازگشت به خانه داریم
برخواهیم گشت به آنجا

روز برپایی عدالت
روز بازخواست
روز محکمه خاین ها و جانی های جنگی
خلقی و پرچمی ، خادی و جهادی و طالبی
در دادگاه مردم و در حکومت مردم .
برخواهیم گشت
به آنجا ، به سرزمینی که دوست های واقعی اش
از خاکهای خاکستری خون آلود اش
با سرود نوین
با دگرگونی انقلابی
اوژیاس وار هرکثافتی را بروبند (۵)
وبجایش
برای آدمهای رنجدیده وزخمی آن دیار
گل عشق ، نهال محبت به انسان
بزر مساوات ، دموکراسی و آزادی بکارند
وقتی بهار و پرنده به آن سرزمین برگشت
ما هم بر خواهیم گشت
به سرزمینی که در آنجا
دگر اثری از قفس و میله و زندان نباشد
واگر باشد، برای خائنین بمردم ،
برای قاتلین مردم باشد
به آنجا که دگر کسی
عاشق های پاکباز را
لاله های آتشین را
عقاب های بلند پرواز را
وستاره های تابناک را
بجرم آزادی و دگراندیشی
تیرباران نکند
به آنجای خواهیم رفت
که دگر نان و خانه و لباس
حُرمت و صحت و سواد
برای باشند هایش
خیال نباشد ، محال نباشد
به سرزمینی رها از تهدید و تجاوز
تفنگ و تریاک برخواهیم گشت

برخواهیم گشت به کوچه آشنا
در جمع سرشار از محبت کوچگی ها
به شهر وقریه و ده پُرازخاطره ها
و آن همه زیبایی ها
برخواهیم گشت .

رفیق !

به مطمئن ترین دیار خالی از هراس
جدا از بازداشت و بازپرس

تفتیش و تحقیق

توهین و تحقیر

برخواهیم گشت

بجای که آدم به سایه و همسایه اش

باوردارد

به جایگاه خالصانه ترین محبت های انسانی

برخواهیم گشت .

اگر از آزرم این روزگار زنده بدرآمدیم
افتخار آزادی زادگاه خویش و خلق در بندش را
جشن خواهیم گرفت .

به سلامت ، عقاب زخمی خوشنام

حُرمت بیکران بر طلایه دارها

آنهایی که هنوز با صلابت و استواری

کوره راه های مبارزه را تا پیروزی نهایی

می کوبند

و درود بر یاران سفرکرده جاوید .

(۱ - رفیق کبیر توخی .

(۲ - سازمان انقلابی و وطنپرستان واقعی (ساوو) .

(۳ - شاه شجاع دوم بیرک کارمل .

(۴ - نجیب الله رییس خاد ، بعد رییس جمهوری .

(۵ - اوژیاس یا اوگیاس اسطبلی داشت با سه هزار گاو که به مدت سی سال پاک نشده

بود ، هرکول (هراکلس) به عنوان پنج مین شهکار خود در طی یکروز با منحرف

کردن آب دو رودخانه آنرا پاک کرد .)